

نوشته‌های منشور آنا آخمتووا. آبتین گلکار

۳۷ «من نثر نوشتن بلد نیستم. این جمله را ک.ی. چوکوفسکی در اواخر سال ۱۹۲۱ از زبان آخمتووا شنید. آخمتووا در آن هنگام مشغول کار روی لیبرتوی باله‌ای بود که آرتور لوریه بر اساس «ماسک برفی» الکساندر بلوک می‌ساخت. با وجود اظهار نظر فروتنانه بانوی شاعر درباره خود، چوکوفسکی پس از شنیدن دو صحنه از این لیبرتو، آن را «تعبیری شگفت‌انگیز و باریک‌بینانه از 'ماسک برفی'» خواند. متأسفانه متن این لیبرتو، همانند بسیاری دیگر از نمونه‌های نثر آخمتووا، از میان رفته است، ولی نوشته‌های منشور بسیاری نیز از او به جامانده‌اند که نشان می‌دهند آخمتووا نثر نوشتن هم «بلد بوده است».

البته آخمتووا بعدها نیز نوشت: «نثر همیشه برای من نوعی راز بود و هم نوعی وسوسه. من از همان آغاز همه چیز را درباره شعر می‌دانستم درباره نثر هیچ‌گاه هیچ چیز نمی‌دانستم. یا از آن می‌ترسیدم، یا نفرت داشتم... پس از بازگشت از تاشکند دو نوشته نثر مرا بسیار تحسین کردند، ولی من طبیعتاً باور نکردم. زوشچنکو را دعوت کردم. گفت که نقل قولم از گریبایدوف و نیز یک واژه دیگر را حذف کنم و اظهار داشت در مورد بقیه حرفی ندارد. احساس



آخمتووا، سال ۱۹۴۰

خوشحالی می کردم. سپس، بعد از دستگیری
پسرم، آنها را به همراه تمام بایگانیم سوزاندم.»
زندگینامه خودنوشت او نیز در آتش سوخت.
بدین شکل سرنوشت آثار منشور آخمتووا
غم انگیزتر از شعرهای ازین رفته اوست که
بخشی از آنها به هر حال در حافظه هابرجا ماندند.
بهترین نوشته های منشور آخمتووا در زمینه نقد
ادبی هستند. در آن میان، سهم عمده از آن
مقاله ها و یادداشت های او درباره پوشکین است
که حاوی تعبیرات بدیع و منحصر به فردی
از هنر «پدر ادبیات روسیه» هستند و به نکاتی
اشاره می کنند که از چشم بسیاری از
«پوشکین شناسان» حرفه ای دور مانده بودند.

آخمتووا درباره تمام ژانرها و سبک های مختلفی
که پوشکین در آثار خود به کار گرفته است - از
شعر و افسانه گرفته تا نثر و نمایشنامه - مطلب
نوشته است. در نوشته های او اشاراتی نیز به دو
مقاله اش با نام های «پوشکین و داستایوسکی» و
«پوشکین و میتسکیویچ» دیده می شود که
متأسفانه از میان رفته اند (مقاله نخست به گفته
دوستان آخمتووا ارزنده ترین نوشته او درباره
پوشکین بود). برای آشنایی بیشتر با شیوه نقد
ادبی آخمتووا بخش کوچکی از مقاله او با
عنوان «فهمان سنگی پوشکین» ارائه می شود.
پس از مطالعه پژوهشهایی که پوشکین شناسان
انجام داده اند، درمی یابیم که «دون گوان» پوشکین
چه شباهتهایی با دون ژوانهای پیش از خود دارد.

**بهترین نوشته های منشور
آخمتووا در زمینه نقد ادبی
هستند. در آن میان، سهم عمده از
آن مقاله ها و یادداشت های او درباره
پوشکین است که حاوی تعبیرات
بدیع و منحصر به فردی از هنر «پدر
ادبیات روسیه» هستند و به نکاتی
اشاره می کنند که از چشم بسیاری
از «پوشکین شناسان» حرفه ای دور
مانده بودند. آخمتووا درباره
تمام ژانرها و سبک های مختلفی که
پوشکین در آثار خود به کار گرفته
است - از شعر و افسانه گرفته تا نثر و
نمایشنامه - مطلب نوشته است.**

حال این مسئله اهمیت پیدا می‌کند که این دون گوان از چه جنبه‌هایی منحصر به فرد است. یک ویژگی اثر پوشکین در آن است که از ثروت دون گوان فقط یک بار، آن هم به شکلی گذرا، یاد می‌شود، در حالی که این مسئله برای **داپونته** و **مولیر**، مضمونی اساسی به شمار می‌رود. گوان پوشکین نه آن قهرمان پولدار داپونته است که می‌خواهد «از پول خود، لذت ببرد» و نه آن موعظه‌گر ملال‌آور مولیر که سر و ام دهنندگان را کلاه می‌گذارد. گوان پوشکین، یک اشراف‌زاده اسپانیایی است که حتی شاه هم در صورت برخورد با او در خیابان، نمی‌تواند با او خوش و بش نکند. با خواندن دقیق «مهمان سنگی» نکته غیرمنتظره‌ای را کشف خواهیم کرد: دون گوان شاعر است. لا‌ئورا شعرهای او را با همراهی موسیقی می‌خواند و خود ژوان، خود را «بندیه سرای نغمه‌های عاشقانه» می‌نامد.

این مسئله او را به قهرمانان اصلی پوشکین نزدیک می‌کند: چارسکی در «شبهای مصری» محبوب‌ترین اندیشه پوشکین را بازگو می‌کند که «شاعران ما از حمایت بزرگان استفاده نمی‌کنند. شاعران ما، خود، بزرگ هستند...» تا آنجا که می‌دانم، تا به حال به فکر کسی خطور نکرده بود که دون ژوان خود را شاعر کند.

وضعیت آغازین و شروع گره‌افکنی در این تراژدی نیز بسیار شبیه به شرایط خود پوشکین است. بازگشت پنهانی از تبعید، آرزویی بود که در دهه ۱۹۲۰ پوشکین رانج می‌داد. به همین دلیل نیز او وقایع نمایشنامه را از سویل (در نسخه اولیه، ماجرا در سویل، شهر همیشگی دون ژوان، رخ می‌داد) به مادرید منتقل کرد: پایتخت بود که به کار او می‌آمد. پوشکین درباره شاه، از زبان دون گوان چنین می‌گوید:

پوشکین: «معلم انسانی و مطالبات فرنگی»

پوشکین: «معلم انسانی»

باز پس خواهد فرستاد.

سرم را که، یحتمل، قطع نخواهد کرد.
آخر من که مجرم دولتی نیستم.

بخوانید: مجرم سیاسی، که در صورت بازگشت خود سرانه از تبعید، برایش مجازات مرگ تعیین می‌شد. هنگامی که خود پوشکین می‌خواست از تبعید میخاییلوفسکویه به پترزبورگ بازگردد دوستانش عقایدی از همین دست ابراز می‌داشتند (ویاز مسکی به او نوشت: «بی سروصدا همانجا بنشین. بنویس. شعر بنویس.» و ژوکوفسکی: «اعقلانه‌ترین کار برای تو آن است که آرام در دهکده باقی بمانی.») لپورلوی پوشکین نیز در این باره خطاب به ارباب خود اظهار می‌دارد: «کاش آرام همانجا باقی می‌ماندید.»

آخمتووا در دوره‌ای که چاپ آثارش ممنوع بود و پس از آن، به طور جدی به ترجمه آثار ادبی هنرمندان ملل دیگر می‌پرداخت و از جمله، شعرهایی از شاعران چینی، کره‌ای، هندی، ایتالیایی، فرانسوی، اوکراینی، بلغاری، و... را به روسی ترجمه کرد. ولی ترجمه متون منثور نیز از او بر جا مانده است که بهترین نمونه آن، شاید ترجمه نامه‌های پیتروویچس، نقاش فلاماند، باشد. م.و. آلپاتوف در خاطره‌ای از ملاقات با آخمتووا در دهه ۱۹۳۰ حکایت می‌کند که: «من تحسین خود را نسبت به ترجمه او از نامه‌های روپنس (که واقعاً عالی بودند) ابراز کردم. او در پاسخ گفت: لطف دارید. ترجمه متون روپنس واقعاً عذاب‌دهنده است. او نسبت به



خانه آخمتووا در سن پترزبورگ، او بیش از ۲۰ سال ساکن این خانه بود.

نشانه گذاری متن کاملاً بی‌اعتناست و بسیاری از اوقات دو واژه را در یکی جای می‌دهد.» با شروع جنگ جهانی دوم، دولت شوروی برای تهییج احساسات وطن پرستانه دوباره به بعضی نامهای ممنوع، از جمله آخمتووا و یسنین، اجازه حیات داد. یسنین در آن زمان زنده نبود و اشعارش فقط تجدید چاپ شدند، ولی آخمتووا امکان پیدا کرد شعرهای جدید خود را نیز منتشر کند که با استقبال فراوانی هم روبه‌رو شدند. علاوه بر آن، او فعالانه در بیمارستانها از زخمیان جنگ دیدن می‌کرد، در برنامه‌های رادیویی شرکت می‌کرد و هموطنانش را به مقاومت و ایستادگی فرا می‌خواند.

سخنرانی آخمتووا در رادیوی لنینگراد

در اواخر سپتامبر ۱۹۴۱

«همشهریان عزیز من، مادران، همسران، و خواهران لنینگراد، اینک بیش از یک ماه است که دشمن شهر ما را تهدید به اسارت می کند و جراحات سختی بر آن وارد می آورد. شهر پُطر، شهر لنین، شهر پوشکین، داستایوسکی و بلوک، شهر کار و فرهنگ عظیم، از سوی دشمن تهدید به مرگ و ننگ می شود. من، همانند همه لنینگرا دیها، حتی از فکر اینکه شهر ما، شهر من، ممکن است به وسیله دشمن لگد کوب شود، احساس مرگ می کنم. همه زندگی من با لنینگراد در آمیخته است؛ من در لنینگراد شاعر شدم، لنینگراد برای شعرهای من در حکم نفس است... من نیز همانند همه شما اینک فقط به این ایمان خلل ناپذیر زنده ام که لنینگراد هرگز شهری فاشیستی نخواهد شد. این ایمان هنگامی در من نیرومندتر می شود که زنان لنینگراد را می بینم که ساده و مردانه از لنینگراد دفاع می کنند و حیات همیشگی و انسانی آن را برقرار نگه می دارند...»

۴۱

بورس لئانیدویچ عزیز، وقتی به مسکو رسیدم و نینا گفت که شما در بیمارستان هستید، به نظرم رسید که پرفروغترین افق زندگی من در مسکورنگ باخت. گذشته از آن، همه چیز: خیابانها، دیدارها، اشخاص، جذابیت خود را از دست دادند و باهاله ای از مه پوشیده شدند. آیا این جادوگری نیست؟

نسلهای پس از ما، همه مادران دوره جنگ کبیر میهنی را به شایستگی ارج خواهند نهاد. ولی دیدگان آنها با نیرویی خاص، معطوف آن زن لنینگرادی خواهد شد که هنگام بمباران، بانبر و تیرک آتش نشانی بر بام خانه ایستاده بود تا شهر را از آتش در امان نگه دارد؛ آن زن پیشاهنگ لنینگرادی که در میان ویرانه های مشتعل ساختمانها به زخمیان کمک می کرد...

نه، شهری که چنین زنانی پرورده است نمی تواند شکست بخورد. ما لنینگرا دیها روزهای سختی از سر می گذرانیم، ولی می دانیم که تمامی سرزمین ما و همه مردم آن، با ما هستند. ما نگرانی آنان را حس می کنیم، عشقشان را و کمکشان را. ما از آنان سپاسگزاریم و سوگند یاد می کنیم که در همه حال، استوار و ثابت قدم باشیم...

بخش مهم دیگری از نوشته های منشور آخمتووا به سبک خاطرات نوشته شده اند که از جمله آنها می توان به خاطراتش از آلکساندر بلوک، اوسپ ماندلشتام، نیکالای گو میلیوف، آمادئو مودیلیانی (نقاش و مجسمه ساز ایتالیایی) و... اشاره کرد. برخی از این خاطرات برای برنامه های

رادیویی نوشته شدند، برخی در مجلات مختلف به چاپ رسیدند و برخی نیز در بایگانی آخماتووا باقی ماندند. او در دهه آخر زندگی خود تقریباً هر روز دفتر خاطرات می نوشت. با بررسی این یادداشتها و خاطرات که حجمشان به حدود ۳۰۰۰ صفحه می رسد، آشکار می شود که نثر او آخر زندگی آخماتووا نیز، همانند شعر او، تلاش و انجام وظیفه ای است برای حفظ خاطره دوستان و یارانش که رشته زندگی شان پیش از موقع و با بی رحمی بریده شد. کتاب خاطراتی که او تصمیم داشت با عنوان «نیم سده های من» بنویسد (و بخشی از آن را هم نوشت)، بیش از آن که به خود او مربوط باشد درباره خاطراتش از هنرمندان دیگر است. او به ویژه در سالهای ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۳ با پشتکار فراوانی روی خاطرات خود از ماندلشتام کار کرد و ظاهراً قصد داشت آنها را به صورت کتاب مستقلی با عنوان «نویلی درباره اوسیب ماندلشتام» منتشر کند. نمونه زیر مربوط به همین یادداشتهاست.



پرتره آخماتووا، تریویزنی آنکوف، ۱۹۲۱.

«من مدتی طولانی اوسیب و نادژدا [همسر ماندلشتام] را ندیدم. در سال ۱۹۳۳ آنان بنا به دعوتی به لنینگراد آمدند و در هتل «اروپا» اقامت کردند. اوسیب باید در دو گردهمایی شرکت می کرد. او تازه زبان ایتالیایی را فرا گرفته بود و غیر از دانه صحبت دیگری بر زبان نمی آورد و بخشهای فراوانی از کمدی الهی را از حفظ به ایتالیایی می خواند. مشغول صحبت درباره «برزخ» دانه شدیم و من بخشی از ترانه سی ام [پدیدار شدن بناتریچه] را خواندم. اوسیب به گریه افتاد. وحشت زده شدم: «چه شده است؟» «نه، چیزی نیست، فقط این واژه ها، آن هم با صدای شما.» کار من نیست که از این خاطره صحبت کنم، بگذارید نادژدا، اگر خواست، آن را نقل کند. [...]

این او آخر که هیاهوی زمانه را دوباره می خواندم (کتاب را از سال ۱۹۲۸ باز نکرده بودم)، به کشف غیرمنتظره ای برخوردیم؛ نویسنده، گذشته از هر کار ارزنده و دست اولی که در زمینه شعر انجام داده، این زرتنگی را هم به خرج داده است که آخرین شرح حال نگار پترزبورگ باشد، به شکلی دقیق، روشن، بی غرض، و تکرارناشدنی. این خیابانهای نیمه فراموش شده و

فراوان تهمت خورده، نزد ماندلشتام با همان طراوت و تازگی دهه های ۱۸۹۰ و ۱۹۰۰ نمایان می شوند. به من گفته اند که او همه اینها را در ۱۹۲۳، یعنی حدود پنج سال پس از انقلاب نوشته است، پس از آن که مدتها از پترزبورگ دور بود، ولی این دوری بهترین دارو در برابر فراموشی است. بهترین روش برای فراموشی همیشگی نیز دیدن هر روزه است (همان گونه که من خانه فانتانی را فراموش کردم، جایی که ۳۵ سال در آن به سر برده بودم).»

منبع دیگری که برای بررسی نثر شاعران بسیار مورد استفاده قرار می گیرد نامه های آنان است. ولی آخمتووا، برخلاف پاسترناک یا تسوتایوا که نامه نگاران حرفه ای بودند، چندان علاقه ای به نامه نگاری نداشت. آنچه راهم می نوشت نگه نمی داشت. تمام نامه نگاریهایش با گومیلیوف (پیش از ازدواج) با توافق طرفین، در آتش سوختند. با همه این احوال نامه های کم شماری از او باقی مانده است که نمونه ای از آنها که خطاب به بوریس پاسترناک نوشته شده است در اینجا ارائه می شود:

۲۲ نوامبر ۱۹۵۲

بوریس لئانیدویچ عزیز، وقتی به مسکو رسیدم و نینا گفت که شما در بیمارستان هستید، به نظرم رسید که پرفروغترین افق زندگی من در مسکو رنگ باخت. گذشته از آن، همه چیز: خیابانها، دیدارها، اشخاص، جذابیت خود را از دست دادند و با هاله ای از مه پوشیده شدند. آیا این جادوگری نیست؟

دوست عزیز، تابستان سال ۵۱ من نیز این راه دراز بیمارستان را پیمودم و می دانم چقدر سخت و ملال آور است [آخمتووا به نخستین سکنه قلبی خود اشاره می کند]. ولی لازینسکی حق دارد که می گوید: بیمارستان هم لطف خودش را دارد. امیدوارم حبس بیمارستانی شما هم همراه با سال ۵۲ به پایان برسد و دوباره همه چیز مثل گذشته شود: زاماسکاوارچیة برف پوش، موسیقی، آفرینش هنری، و دوستان.

همه از شما می پرسند و منتظر تان هستند. نمیچینوا از «شکسپیر» شما غرق خوشی است. حتماً



نقش با مادام لورک، بوریسکی، ۱۹۲۹.

خبر دارید که انتشارات ادبی دولتی آن را تجدید چاپ خواهد کرد. و من از هر طرف می شنوم: پاسترناک، چخوف می خواند.

مراقب خودتان باشید بوریس لثانیدویچ، امیدوارم به زودی ببینمتان. این نامه که به عمد در نخستین روز ورودم به مسکو به شما می نویسم، خیلی کوتاه از آب درآمد. شما استاد نامه نگاری هستید، مرا مؤاخذه نکنید. آخر من هیچ گاه و به هیچ کس نامه نمی نویسم.

ارادتمند شما، آنا آخمانووا

نامه را با ماشین تحریر نوشتم تا برای سر در آوردن از خط کج و معوج من دچار زحمت نشوید.

مخاطبان نامه های کم شمار آخمانووا نیز پس از آنکه او مغضوب واقع شد نامه های او را از میان می بردند. پسرش، پس از آزادی در ۱۹۵۶، تقریباً همه نامه های مادرش را نابود کرد، نامه های که از تعداد جوابهای خود لثانیدویچ معلوم می شود شمارشان کم هم نبوده است.

اول ژوئیه [۱۹۵۳]

لثانیدویچ، پسر کوچولوی عزیز من، باز مدت درازی است که نامه ای به تو نوشته ام و حتی عذر همیشه می ام، یعنی کار، راهم ندارم. [...]

من هم مانند تو از وقتی خانه فانتانی تمام شد، ذهنیت چندانی از زندگی خود در لنینگراد ندارم. ولی رودنوا جریان دارد، آرمیتاژ پابرجا ایستاده است، شبهای سپید خیابانها را می بینم و از پنجره ها سرک می کشند. حداقل از مسکو که این طور به نظر می رسد. البته اینجا هم زیبایی خاص خود را دارد: فواره ها شلیک می شوند، رابچه درختان زیر فون حتی تا داخل اتوبوسها نفوذ می کند، گلهای خشخاش می شکفند، و بر فراز همه چیز، آسمان ملایم روسیه مرکزی گسترده شده است.

۲۹ ژوئن در مراسم خاکسپاری آ. آ. اسمرکین بودم. او همانند یک نقاش واقعی، پشت تابلو و قلم مویه دست مرد. نامه را از اداره پست می نویسم. ظاهراً این تنها جایی است که الهه نامه نگاری به سراغ من می آید.

لثانیدویچ، هشت پا کوچولوی من، از لنینگراد یک نامه واقعی به تو خواهم نوشت. زیاد آنجا نخواهم ماند. چون مرا به بیلاقی در حوالی کولومنی دعوت کرده اند، پارسال هم تعطیلات

را آنجا گذراندم. مراقب خودت باش. چای خیلی پررنگ نخور. خوب، ظاهراً باران دارد تمام می‌شود، نامه هم همراه با آن، می‌شود به خانه رفت. در ژوئیه باپست برایت دو یست روبل و حتماً یک بسته خواهم فرستاد.

محکم در آغوش می‌گیرمت.

ماما

۲۵ نامه زیر را نیز آخماتووا ی ۲۱ ساله در ۱۹۱۰ به والری بریوسوف، شاعر سمبولیست مشهور روس و سردبیر نشریهٔ میزان، نوشته است:

جناب آقای والری یا کولویچ،

چهار شعر خود را برای شما می‌فرستم. شاید تشخیص بدهید که قابل چاپ هستند. بسیار از شما سپاسگزار می‌شوم اگر به من جواب بدهید که به شاعری پردازم یا نه. از زحمتم معذرت خواهی می‌کنم. ♦ ♦ ♦



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. پوشکین در تراژدی «مهمان سنگی» خود، ضبط روسی «دون گوان» را برای قهرمان خود - که در ایران بیشتر به «دون ژوان» یا «دون خوان» مشهور است - برگزیده است.
۲. نویسندهٔ لیبرتوی اپرای «دون ژوان» موتسارت.

Scanned with
CamScanner



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
پرتال جامع علوم انسانی